



واژه‌نامه

ستایش (به نام کردگار)

کام: سقف دهان، مجازاً دهان، زبان
 پدیدار: آشکار
 حقیقت: واقعاً
 پرده برداشتن: آشکار کردن
 زُخسار: چهره
 فروغ: روشنی، پرتو
 عجایب: جمع عجیب، چیزهای شگفت‌آور و بدیع
 وصف: شرح کردن
 یقین: بی‌گمان

کردگار: خدا
 افلاک: جمع فلک، آسمان
 پیدا کرد: آفرید
 کفی خاک: یک مشت خاک
 فضل: نیکویی، بخشش، گرم
 رحمت: بخشایش، عفو، مهربانی
 رزاق: روزی دهنده
 خلاق: آفریننده
 زهی: صوت تحسین، آفرین

صفحه ۱۰ کتاب درسی

معنی ابیات

به نام کردگار هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کفی خاک
 به نام خداوندی که مالک آسمان هاست و انسان را از یک مشت خاک آفرید.

الهی، فضل خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن
 خدایا، بخشش خود را همراه ما کن و با مهربانی و گذشت به ما توجه کن.

آرایه: جناس: یار، کار

تویی رزاق هر پیدا و پنهان تویی خلاق هر دانا و نادان
 تو روزی دهنده و آفریننده همه موجودات هستی.

آرایه: تضاد: پیدا، پنهان / دانا، نادان پیدا و پنهان / دانا و نادان: مجاز از همه موجودات

زهی گویا ز تو، کام و زبانم تویی هم آشکارا، هم نهانم
 خوشا و شگفتا! قدرت سخن گفتن را از تو دارم و پنهان وجودم تو هستی.

آرایه: کام مجاز از دهان و زبان تضاد: آشکارا، پنهان آشکار و پنهان: مجاز از همه وجود

چو در وقتِ بهار آبی پدیدار حقیقت، پرده برداری ز رُخسار

هنگامی که در فصل بهار آشکار می‌شوی، چهره خود را نمایان می‌کنی.

آرایه: پرده برداشتن کنایه از آشکار شدن

فروغِ رویت اندازی سوی خاک عجایب نقش‌سازی سوی خاک

روشنی خود را به خاک می‌بخشی و نقش و نگارهای زیبا و عجیبی بر روی زمین ایجاد می‌کنی. (گل‌ها و گیاهان زیبا و رنگارنگی را بر روی زمین می‌رویانی.)

خاک: مجاز از زمین

آرایه: نقش‌ها: استعاره از گیاهان

نکته: «استعاره» همان تشبیه است با این تفاوت که در استعاره یک طرف تشبیه (مشبه یا مشبّه‌به) ذکر نمی‌شود.

گل از شوق تو خندان در بهار است از آتش رنگ‌های بی‌شمار است

در بهار گل از شوق تو شکوفا می‌شود و در رنگ‌های زیاد و متفاوتی در طبیعت دیده می‌شود.

آرایه: تشخیص: خندان بودن گل خنده گل کنایه از شکفتن مراعات نظیر: گل، بهار

هر آن وصفی که گویم، بیش از آتی یقین دانم که بی‌شک، جان جانی

جایگاه تو بیش‌تر از شرح و توصیف من است. بی‌گمان تو اصل هر چیز هستی.

نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی.

خداوندا، من کاملاً نادانم و تو به هر آن‌چه که می‌خواهی بسیار دانا هستی. (در برابر تو تسلیم محض هستم.)

الهی نامه، عطار نیشابوری



واژه‌نامه

چشمه و سنگ

غُلغله‌زن: شور و غوغا کنان

تیزپا: شتابنده، سریع

چهره‌نما: زلال، شفاف

معرکه: میدان جنگ، رزمگاه، جای نبرد

گلبن: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل

شکن: چین، پیچ و تاب زلف

رخ: چهره

دمیدن: روییدن

گهر: گوهر، سنگ قیمتی

تابناک: روشن، درخشان

گریبان: یقه

سرمایه: دارایی

پیرایه: زیور، زینت

برازندگی: شایستگی، لیاقت

پرتو: روشنایی

بن: ریشه، بنیاد

نیلوفری: لاجوردی، آبی، صفت نسبی منسوب به نیلوفر، در

متن درس، مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان لاجوردی است.

همسری: برابری

نمط: روش، شیوه، نوع

غورور: خودخواهی

مبدأ: آغاز هر چیز

بجر: دریا

خروش: فریاد

سهمگین: ترسناک

نادره: بی‌مانند، کمیاب، بی‌نظیر

جوش: غلیان

نعره: فریاد، بانگ بلند

فلک: آسمان

زهره: کیسه صفرا، جرئت

زهره در: ترسناک

راست: درست، واقعاً

یله: رها، آزاد

یله دادن: لم دادن، تکیه دادن

هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم

ورطه: جای خطرناک، مهلکه، زمین پست، هلاکت

خیره: سرگشته، فرو مانده، لجوج، بیهوده

گنج حکمت (خلاصه دانش‌ها)

تحصیل علم: کسب دانش

از هوای نفس و شیطان غافل نباشم: فریب نفس و شیطان

را نخورم.

خصلت: ویژگی

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله‌زن، چهره‌نما، تیزپا

یک چشمه از سنگی جدا شد و غوغاکنان، صاف، زلال و با شتاب روان شد.

گاه چه تیری که رود بر هدف / گاه به دهن، برزده کف چون صدف

گاهی روی چشمه حباب‌هایی چون صدف دیده می‌شد و گاهی مستقیم حرکت می‌کرد مانند تیری که به سمت هدف می‌رود.

آرایه: دهان برای چشمه: تشخیص (جان بخشی) / تشبیه: کف مانند صدف / چشمه مانند تیر

مراعات نظیر: کف، دهان / تیر، هدف / جناس: صدف، هدف

گفت: درین معرکه، یکتا منم / تاج سر گلین و صحرا، منم

چشمه با خود گفت: من در این دنیا بی نظیرم و مایه زیبایی بوته گل و دشت هستم.

آرایه: معرکه: استعاره از دنیا / سر گلین: جان بخشی / تشبیه: من مانند تاج هستم

چون بدوم، سبزه در آغوش من / بوسه زند بر سر و بردوش من

هنگام حرکت سبزه‌ها به آغوش من آمده و بر من بوسه می‌زنند.

آرایه: آغوش، سر و دوش برای چشمه: جان بخشی / بوسه زند برای سبزه: جان بخشی

جناس: بر، سر / مراعات نظیر: سر، دوش، آغوش

چون بکشایم ز سر مو، سکن / ماه بیند رخ خود را به من

وقتی بیچ و تاب خود را باز کنم، صاف و زلال مانند آینه می‌شوم و ماه عکس روی خود را در من می‌بیند.

آرایه: مو برای چشمه / رخ و دیدن برای ماه: جان بخشی

قطره باران که در افتد به خاک / زو بدد بس گهر تابناک

قطره باران وقتی روی زمین می‌افتد باعث رویش گل‌های زیبا می‌شود.

آرایه: خاک: مجاز از زمین / گهر: استعاره از گل‌های زیبا

در بر من، ره چو به پایان برد / از نخلی سر به گریبان برد

قطره باران وقتی در برابر من قرار می‌گیرد شرمنده می‌شود.

آرایه: شرمندگی برای قطره باران: جان بخشی / سر به گریبان بردن: کنایه از شرمندگی

جناس: در، بر، سر / بر، برد

ابر ز من، حامل سرمایه شد / باغ ز من صاحب پیرایه شد

ابر رطوبت خود را از من دارد و باغ نیز از وجود من زینت و زیبایی گرفت.

گل به همه رنگ و برانزگی / می‌کند از پرتو من زندگی

گل با آن همه زیبایی و شایستگی از روشنایی و برکت وجود من رشد می‌کند.

در بُن این پرده نیلوفری / کیست کند با چو منی همسری؟

در سرتاسر این آسمان آبی هیچ موجودی با من برابری نمی‌کند. (من از همه برترم.)

آرایه: پرده نیلوفری: استعاره از آسمان لاجوردی / **نکته:** مصراع دوم استفهام انکاری دارد.

زین نط آن مست شده از غرور چشمه مغرور و خودبین وقتی که اندکی از سرچشمه اش دور شد ...
رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

نکته: مفهوم این بیت با بیت بعدی کامل می شود. (موقوف المعانی)

دید کلی بحر خروشنده ای سهمگنی، نادره جوشده ای
دریایی را دید که بی مانند، ترسناک و در حال جوش و خروش بود.

نفره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در
دریا با فریاد خود گوش فلک را کر کرده بود و با نگاه ترسناک خود وحشت ایجاد می کرد.

آرایه: گوش فلک را کر کردن: کنایه از صدای بلند
کرشدن فلک: جان بخشی واج آرایه (ک)

راست به ماند کلی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یک

درست مانند زلزله تکان های شدیدی داشت و بر ساحل تکیه داده بود و خود را رها کرده بود.

آرایه: تشبیه: دریا مانند زلزله
تن برای دریا، تن برای ساحل: جان بخشی

چشمه کوچک چو به آنجا رسید وان همه هنگامه دریا بید
چشمه کوچک وقتی به آن جا رسید و داد و فریاد و غوغای دریا را دید، ...

خواست کران ورطه، قدم در کشد خویشتن از حادثه برتر کشد
تصمیم گرفت که از آن جای خطرناک دور شود و خود را از آن جا نجات دهد.

لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی گوش ماند

ولی آن چنان بهت زده شد که آن همه حرف ها و ادعاهایش را فراموش کرد و ساکت شد.

آرایه: خاموش: مجاز از ساکت
شیرین سخنی: حس آمیزی
گوش: مجاز از شنیدن (شنوا)

نیاویج (علی انشدیاری)

کارگاه متن پژوهی صفحه ۱۴ و ۱۵ کتاب درسی

◆ قلمرو زبانی

۱) معادل معنایی هریک از واژه های زیر را از متن درس بیابید.

میدان جنگ (معرکه) جرئت (زهرة) شیوه (نمط) کمیاب (نادره)

۲) معنی واژه های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.

○ در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چومنی همسری
○ راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله
○ دقیقاً، درست

۳) بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای آن را مشخص نمایید.

«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا»

یک چشمه، غلغله زن، چهره نما و تیزپا از سنگی جدا گشت. (اجزای اصلی: یک چشمه: نهاد / جدا: مسند / گشت: فعل اسنادی)

۴ در بیت پانزدهم، کدام گروه اسمی، در جایگاه مفعول قرار دارد؟ آن همه هنگامه دریا

◆ قلمرو ادبی

۱ هریک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

○ چون بگشایم ز سر مو، شکن / ماه ببیند رخ خود را به من

○ مو برای چشمه: جان بخشی / رخ و دیدن برای ماه: جان بخشی

○ گه به دهان برزده کف چون صدف / گاه چو تیری که رود برهدف

○ **آرایه:** دهان برای چشمه: تشخیص (جان بخشی) / تشبیه: کف مانند صدف / چشمه مانند تیر

○ مراعات نظیر: کف، دهان / تیر، هدف / جناس: صدف، هدف

۲ با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟ چشمه نماد افراد خودخواه است.

۳ مفهوم کنایه مشخص شده را بنویسید.

○ «در بر من ره چو به پایان برد / از خجلی سر به گریبان برد» (کنایه از شرمندگی)

۴ آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند: مانند: «از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر»؛ به جای «شنیدن سخن»،

«دیدن سخن» آمده است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید. شیرین سخنی در بیت آخر: شیرینی مربوط به حس چشایی است و سخن

مربوط به حس شنوایی

◆ قلمرو فکری

۱ پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟ چشمه فهمید که خودخواهی اش از نادانی بوده

و موجودات برتر از او هم وجود دارند.

۲ معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

○ «نعره برآورده، فلک کرده کر / دیده سیه کرده، شده زهره در»

دریا با فریاد بلندش گوش فلک را کر کرده بود و با نگاه خود دیگران را می‌ترساند.

۳ سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید / خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم؟ / گراو هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید / صدف در کنارش به جان پرورید

بلندی از آن یافت کو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد

در شعر نیما، چشمه نماد خودخواهی است و سرانجام غرورش شرمندگی است. اما در شعر سعدی قطره باران تواضع دارد و

همین فروتنی آن را به مرواریدی تبدیل می‌کند.

مفهوم هر دو شعر ستایش فروتنی است.



واژه‌نامه

از آموختن، ننگ مدار

میاسا: آسوده نباش

نمای: نشان بده

داد: عدالت

مستغنی: بی‌نیاز

تیمار: خدمت و غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد، اندیشه

مُحال: دروغ، ناممکن، بی‌اصل

نهاد: طبیعت

بنگردی: برنگردی

ضایع: تباه، تلف

به‌سزا: شایسته

خاصه: به‌ویژه

قرابت: خویشاوندی و خویشی

حرمت: احترام

مولع: آزمند، شیفته، بسیار مشتاق

رسته باشی: نجات پیدا کنی، رها شوی

روان‌خوانی (خسرو)

ارتجالاً: بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا سرودن شعر

رِسا: بلند، واضح (رِنا: گریه و ذکر خوبی کسی پس از مرگش)

آحسنت: مرحبا، آفرین

شاخ شمشاد: بلندقد و شاداب (کنایه)

تقریر کردن: بیان کردن، بیان

دباز: تیره بختی، بدبختی

نصاب الصبیان: منظومه‌ای از ابونصر فراهی (سال تألیف ۶۱۰ هـ) در آن لغات متداول عربی را با معادل فارسی آن‌ها در بحرهای مختلف به نظم آورده است. این کتاب جزء کتاب‌های درسی مکتب‌خانه‌ها در قدیم بوده است.

گیرا: جذّاب (صفت فاعلی)

مفتول: رشته فلزی دراز و باریک، سیم

زنگاری: سبزرنگ، منسوب به زنگار

ملفت: متوجّه، آگاه

باری: خلاصه، به هر حال

برزن: کوجه، محله، کوی

بال و پرافراشتن: آماده جنگ شدن (کنایه)

درهم آمیختن: به جنگ پرداختن (کنایه)

گرد برانگیختن: شدّت جنگ (کنایه)

متداول: رایج، معمول، مرسوم

محواره: گفت‌وگو کردن

صدمت: ضربه

لاجرم: به ناچار، ناگزیر

سپرانداختن: تسلیم شدن (کنایه)

غالب: پیروز

مغلوب: شکست خورده

اختیار کردن: انتخاب کردن

تسلیم اختیار کرد: تسلیم شد

مخدول: خوار، زبون گردیده

استرحام: طلب رحم کردن، رحم خواستن

دشنه: خنجر، چاقو

<p>طرب: شادی</p> <p>ذوق: قریحه</p> <p>دم برنیاوردن: خاموش شدن، ساکت شدن (کنایه)</p> <p>صاحب‌دل: اهل دل، آگاه، عارف. در این درس به معنی اهل ذوق</p> <p>مألف: انس گرفته، خوگرفته</p> <p>تعلیقات: جمع تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت‌ها، مطالب و جزئیات درس‌ها یا کتاب؛ مقصود نشان‌های ارتشی است.</p> <p>ضمایم: جمع ضمیمه همراه و پیوست؛ مقصود نشان‌های دولتی است.</p> <p>من از روی طبیعت کشیده‌ام: از سر ذوق و استعداد ذاتی کشیده‌ام.</p> <p>دست خبلی قوت دارد: مهارت زیاد داری. (کنایه)</p> <p>رهاورد: سوغات، ارمغان</p> <p>باب دندان: مناسب ذوق و موافق طبع (کنایه)</p> <p>حُجب: شرم، حیا</p> <p>فرو می‌داد: می‌خورد</p> <p>تدبیر: چاره‌اندیشی</p> <p>فیاض: بسیار فیض‌دهنده، بسیار بخشنده، جوانمرد</p> <p>استعداد فیاض: استعداد سرشار</p> <p>اوان: هنگام، زمان</p> <p>مطربی: آوازخوانی</p> <p>مسخرگی: لطیفه‌گویی، دلکمی</p> <p>خودرو و خودسر: خودرأی، لجوج، کسی که تربیت ندیده باشد و سر خود بار آمده باشد.</p> <p>به گوش اطاعت شنید: پذیرفت (کنایه)</p> <p>چشم برهم زدن: انجام شدن کاری به طور سریع (کنایه)</p> <p>فرو کوفت: به زمین زد، شکست داد.</p>	<p>برهانیدم: خلاص کردم</p> <p>بسمل کردن: سر جانور را بریدن؛ از آن جا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح «بسمل کردن» گفته می‌شود.</p> <p>هلیم: غذایی لذیذ که از گندم پوست‌کنده و گوشت می‌پزند، اصل این کلمه «هلام» بوده و ممال شده است. نوشتن آن به صورت «حلیم» نیز متداول است.</p> <p>خورش: خوردنی، خوراکی</p> <p>خسروانی: شاهانه</p> <p>دمی: لحظه‌ای</p> <p>بدسگال: بداندیش، بدخواه</p> <p>چهره‌گشاده: چهره شاد</p> <p>دوات: مرکب‌دان، جوهر</p> <p>ورانداز کرد: نگاه کرد، بررسی کرد</p> <p>وقار: سنگینی، متانت</p> <p>طمأنینه: وقار و متانت، آرامش، قرار، سکون</p> <p>لای کتاب باز کردن: درس خواندن (کنایه)</p> <p>گمیت: اسب سرخ مایل به سیاه</p> <p>کمیتش لنگ بود: مشکل داشت (کنایه)</p> <p>تصدیق‌نامه: گواهی‌نامه (تصدیق: تأیید کردن)</p> <p>خشت می‌زد: پرحرف بود. (کنایه)</p> <p>درویش خان: غلامحسین درویش خان (۱۳۵۰-۱۲۵۱ ش.)</p> <p>فرزند حاج بشیر طالقانی، موسیقی‌دان معروف ایران</p> <p>شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از دستگاه شور</p> <p>شور بر پا کرد: با هیجان می‌خواند. (کنایه)</p> <p>عتاب: سرزنش، عتاب کردن؛ خشم گرفتن بر کسی</p> <p>شش دانگ: کامل (دانگ: یک ششم چیزی)</p>
---	--

پشت کسی را به خاک رساندن: شکست دادن (کنایه)	مُنْگَر: زشت و ناپسند
ستودن: ستایش کردن	مُسْکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی آورد، مثل شراب
تکریم: احترام گذاشتن، عزیزوارجمند شمردن، گرمی داشت	خون گرم: صمیمی، مهربان (کنایه)
تنگ نظر: فرد کوتاه بین و حسود (کنایه)	تکیده: لاغر و باریک اندام
عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه	زهرخند: خنده تلخ
بدگهر: بدذات	استماع: شنیدن
لهو و لعب: بازی و هوسرانی، خوشگذرانی	لَمَن تَقُول: برای چه کسی می گویی؟
رو نهان کرد: پنهان شد. (کنایه)	قضا: سرنوشت
مرد میدان نبود: قدرت مبارزه نداشت. (کنایه)	پلاس: گلیم، جامه پشمی خشن و ستر که قلندران و درویشان برتن می کنند.
منجلاب: مرداب، محل جمع شدن آب های کثیف و بدبو	مندرس: کهنه
فی الجملة: خلاصه	
معاصی: جمع معصیت، گناهان	

صفحه ۱۷ کتاب درسی

معنی درس

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده باش. به زبان، دیگرگو و به دل دیگرمدار، تا کدم نمای جو فروش نباشی. و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستقی باشد، و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا کن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اند و مگین مشو، که این فعل کودکان باشد.

تا می توانی از خوبی کردن دست برنदार و خود را به مردم نیکوکار نشان بده و وقتی خود را این گونه نشان دادی، برخلاف آن رفتار مکن. با زبان حرفی را مزن که در دلت چیز دیگری باشد، تا اهل تظاهر نباشی. و در همه کارها با عدالت رفتار کن. زیرا انسان دادگر نیازی به داور و قاضی ندارد، و اگر غم یا شادی داشتی به کسی بگو که غمخوارت باشد، و نشانه غم و شادی را در چهره خود نزد دیگران آشکار نکن و با هر خوبی و بدی زود خوشحال و ناراحت نشو، زیرا این کار، کار کودکان بی تجربه است.

بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

تلاش کن که با هر دروغی از خوی و طبیعت خود بزرگدی زیرا انسان های بزرگوار با دیدن هر حق و باطلی خویشنداری می کنند و هر شادی را که سرانجام آن غصه و ناراحتی است، شادی ندان و در هنگام ناامیدی امیدوارتر باش و امیدواری و ناامیدی را به هم پیوسته بدان.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را! چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا بچنان که هنر ایشان بهی نبی، عیب نیز توانی دید. و اگر از یگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمنی، خویش را از وی لاین کردان و از آموختن، تنگ مدار تا از تنگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصرالمعالی

سختی و زحمت هیچ کس را تباه مکن و به شایستگی قدرشناس همه باش؛ به ویژه قدر خویشاوندان خود را بدان. با آنها به خوبی رفتار کن و در میان اقوام خود احترام سالمندان را حفظ کن ولی این توجه و محبت را از حد مگذران تا همان طور که خوبی های ایشان را می بینی عیب آنها را هم بینی و واقع بین باشی. و اگر از ناحیه افراد غریبه دچار ناامنی و نگرانی شدی، در حد ناامنی سعی کن خود را در امان قرار دهی و از یادگیری، ننگ و عار نداشته باشی تا از ننگ رها شوی و آبرومند گردی.

کارگاه متن پژوهی صفحه ۱۸ و ۱۹ کتاب درسی

◆ قلمرو زبانی

۱) معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.

○ کتابی که در او داد سخن آرایبی توان داد.

داد: بن ماضی از مصدر دادن (فعل)

داد: انصاف، حق

○ عشق، شوری در نهاد ما نهاد.

نهاد: سرشت، طبیعت

۲) در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید.

غم ≠ شادی	شادان ≠ اندوهگین	حق ≠ باطل	نومیدی ≠ امید
هنر ≠ عیب	نایمن ≠ ایمن	نیک ≠ بد	

۳) سه هم خانواده در مقابل هر واژه بنویسید.

حرمت: احترام، حَرَم، حریم، محترم مقدار: قدر، تقدیر، مقدور مستغنی: استغنا، غنا، غنی

۴) با نگاه به متن درس مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

ساده	مشتق	مرکب
گل	گلزار	گلاب
مردم	نیکی	گندم نما
زبان	شادی	جوفروش
کار	اندوهگین	حق شناس
داد	بازگشت	
غم	نومیدی	
نیک	امیدوار	
بد	نایمن	

۵ جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
می شنوی	نشنیده بودی	بشنو	شنیده بودی
می رود	نمی رود	—	دارد می رود
می پرسند	نخواهند پرسید	—	خواهند پرسید

◆ قلمرو ادبی

۱ بهره‌گیری از «مَثَل» چه تاثیری در سخن دارد؟ باعث پذیرش سخن و جذابیت نوشته می‌شود.

۲ دو ویژگی مهم نثر این درس را بنویسید. کوتاهی جملات، تکرار

◆ قلمرو فکری

۱ نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟ با هر شادی، زود شاد شدن و با هر ناراحتی و غصه‌ای زود اندوهگین شدن.

۲ در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تاکید می‌کند؟

« اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا مکن.»

خویشتن داری در برابر دیگران. نویسنده از مخاطب می‌خواهد که شادی و ناراحتی خود را به دیگران نشان ندهد.

۳ مَثَل «گندم‌نمای جو فروش مباش.» آدمی را از چه کاری برحذر می‌دارد؟ ریا و تظاهر

۴ برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند»

ابن‌سالم

بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمّر و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

روان خوانی (خسرو) صفحه ۲۰ تا ۲۵ کتاب درسی

جهان تیره شد پیش آن نامدار

آن پهلوان در اثر ضربه بی‌هوش شد و دنیا پیش چشمانش سیاه شد.

مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان‌یادیت زان خورش پرورش

خوراکی جز غذای شاهانه نخور؛ زیرا وجود تو از آن غذا رشد و پرورش می‌یابد.

آرایه: جان: مجاز از وجود

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

مدّت کوتاهی زندگی آرام داشتن پس از نابودی دشمن، بهتر از عمر طولانی است.

هفتاد، هشتاد: جناس ناقص

آرایه: دم: مجاز از لحظه

اشتره شعر عرب در حالت است و طرب
 کز ذوق نیست تو را کز طبع جانوری
 شتر از شعر خوانی عرب به نشاط و وجد می آید. اگر تو این نشاط را نداری، جانور بی ذوقی هستی.
آرایه: عرب، طرب: جناس ناقص
 کز طبع جانوری: تشبیه (تو مانند جانور کز طبع هستی)

شکر نعمت نعمت افزون کند

سپاس‌گزاری از نعمت، سبب افزایش نعمت می‌گردد.

بمه قیله من عالمان دین بودند

همه خانواده و خویشان من دیندار و اهل علم دین (متدین و باتقوا) بودند.

فی الجملة نماند از معاصی منگری که نگرده و مسگری که نخورد.

خلاصه مرتکب هر خطایی شد و انواع مشروبات الکلی را مصرف کرد.

من گوش استماع ندارم، لمن تقول

من گوشی برای شنیدن نصیحت ندارم، برای چه کسی سخن می‌گویی؟!

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا بهی بردش تا به سوی دانه و دام

کبوتری که بر اساس تقدیر دیگر به آشیانه‌اش باز نمی‌گردد و سرنوشت او را به سوی نابودی و مشکلات می‌برد.

آرایه: کبوتر: استعاره از انسان
 دانه و دام: استعاره از مشکلات و نابودی

مراعات نظیر: کبوتر، دانه، دام، آشیان

درک و دریافت صفحه ۲۶ کتاب درسی

۱ نویسنده داستان، در بخش زیر برای جذابیت اثر خود از چه شگردهایی بهره گرفته است؟

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار.» لاجرم سپرینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

کاربرد سجع، تضمین از کلام فردوسی



سیوم: سوم	گرمابه: حَمَّام
مجلس: محل نشستن، محفل	باشد که: به امید این‌که
ادیب: بافرهنگ، دانشمند، بسیار دان	لُنگ: پارچه‌ای که در حَمَّام به کمر بندند.
فاضل: دانشمند، صاحب هنر	پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند.
نیکومنظر: خوش چهره، زیبارو	خورچینک: جامه‌دان، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است.
متدین: دین‌دار	دَرَم: سکه نقره
اعرابی: عرب بیابانی	شوخ: چرک، آلودگی
کرای شتر: کرایه شتر	دررویم: وارد شویم
دین: وام	باز شدیم: رفتیم
فَرَج: رهایی، گشایش	در چیزی نگرستن: تأمل کردن، تفکر کردن
دهاد: بدهد	مُکَاری: کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می‌دهد یا کرایه می‌کند.
بخواستیم رفت: خواستیم برویم	دینار: سکه طلا
إنعام: نعمت بخشیدن، دَهِش	مُلک: پادشاهی
اکرام: نیکی کردن، بزرگ داشتن	اهل: شایسته، نجیب
گسیل کرد: فرستاد، روانه کرد	فضل: برتری، کمال
کرامت: بزرگی	کَرَم: جوانمردی، سخاوت
فراغ: آسودگی	صحبت: همراهی، هم‌نشینی
عَزَّوَجَلَّ: عزیزاست و بزرگ و ارجمند	دست‌تنگ: تنگدست (کنایه از فقیر)
دنیای: دنیایی (منسوب به دنیا)	مرقت: اصلاح و رسیدگی
دلّاک: کیسه‌کش حَمَّام، مشت‌ومال دهنده	رُقعَه: نامه
قیم: سرپرست، در متن به معنی کیسه‌کش حَمَّام	قیاس کند: بسنجد
خدمت کردند: احترام گذاشتند	اهلیت: شایستگی
مَسَلخ: رخت‌کن حَمَّام	در حال: فوراً، بی‌درنگ
زبان تازی: زبان عربی	
خَجَل: شرمنده	

جَلّ جلاله: شکوه و بزرگی او بسیار با عظمت است.

عمّ نواله: رزق و روزی و لطف او فراگیر است و عمومیت دارد.

قضا را: اتفاقاً

می پویید: می دوید

می جنبانید: تکان می داد

خاموش: ساکت

معاملت: معامله، دادوستد کردن

تباهی: نابودی

بی راهی: گمراهی، بی انصافی، انحراف

رعیت: مردم تحت فرمان پادشاه

فریفته: شیفته، فریب خورده

جامه: لباس

گنج حکمت (گرگ و سگ)

دل مشغولی: نگرانی

برنشست: سوار شد

رمه: گله

خیمه: چادر

یارستن: توانستن

رفتمی: می رفتم

بازآوردی: برمی گرداند

معنی درس

صفحه ۳۰ تا ۳۲ کتاب درسی

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و می خواستیم که در گریاب زوم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک گلی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما. لغتم اکنون مارا که در حمام گذارد؟

وقتی به بصره رسیدیم از برهنگی و ناتوانی مانند دیوانه ها شده بودیم و سه ماه بود که موی سر خود را کوتاه نکرده بودیم. می خواستیم به حمام بروم به امید این که گرم شوم زیرا هوا سرد بود و لباسی نبود و من و برادرم به خاطر سرما هر کدام پارچه ای کهنه به کمرمان و پارچه زمخت و کهنه دیگری بر پشت خود بسته بودیم. گفتم: الآن چه کسی ما را به حمام راه می دهد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درگی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گریابان دهم تا باشد که مارا درگی زیادت تر در گریاب بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درک ما پیش او نهادم، در ما گریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. خورجین کوچک و جامه دانی داشتیم که در آن کتاب می گذاشتم. آن را فروختم و بهای آن را که چند سکه نقره کم ارزش بود در پاکتی قرار دادم که به مسئول حمام بدهم به امید این که به ما اجازه دهد تا زمان بیشتری در حمام بمانیم تا چرک و آلودگی را از بدنمان پاک کنیم. وقتی آن سکه های نقره را پیش او گذاشتم به ما نگاه کرد و گمان کرد ما دیوانه هستیم.

گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گریاب بیرون می آیند.» و گذاشت که ما به گریاب در رویم. از آن جا با مخالفت بیرون آمدیم و به شتاب برقیتم. کودکان بر در گریاب بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

مسئول حمام به ما گفت: «بروید که الآن مردم از حمام بیرون می آیند.» و اجازه نداد که ما وارد حمام شویم. از آن جا با شرمندگی بیرون آمدیم و با عجله رفتیم. بچه هایی که نزدیک در حمام بازی می کردند، گمان کردند که ما دیوانه هستیم. به دنبال ما راه افتادند و به ما سنگ می زدند و سروصدا می کردند.

ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و مکالمی از ماسی دینار مغربی می خواست، و بیچ چاره ندانستیم، جز آن که دزبر تلک ابواز،

که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مراد در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد پارسی هم دست‌تگ بود و سعی نداشت که حال مرا مرتمی کند، احوال مرا نزد وزیر بازگفت.

ما به گوشه‌ای رفتیم و با تعجب درباره کار دنیا فکر می‌کردیم و شخصی که اسب و شتر کرایه می‌داد از ما سی دینار مغربی (پول کشور مراکش) می‌خواست. و ما هیچ راه چاره‌ای برای پرداخت کرایه شتر به او نداشتیم جز آن که از یک نفر کمک بگیریم. وزیر حکومت اهواز به نام ابوالفتح علی بن احمد که شخصی بود نجیب و شایسته و در شعر و ادب، کمال و برتری داشت (شاعر و ادیب برجسته‌ای بود) و جوانمرد و با سخاوت بود به بصره آمده بود. من در آن زمان با یک مرد ایرانی که او هم شایستگی داشت آشنا بودم و آن مرد ایرانی با وزیر دوستی و معاشرت داشت. آن مرد ایرانی هم فقیر بود و شرایط و وضع مالی خوبی نداشت که بتواند به اوضاع ما سروسامانی بدهد. او شرایط بد ما را به آن وزیر بازگو کرد.

چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رقتن مناسب ندیدم؛ رقه‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوازی؛ دویم گفتم بمانا او را تصور شود که مراد در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقه من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهل بیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدیدم.

وقتی وزیر اوضاع ما را شنید مردی را با اسبی نزد من فرستاد و پیغام داد که «در هر وضعی که هستی سوار شو و پیش من بیا» من به خاطر اوضاع بد و نداشتن لباس خجالت می‌کشیدم و رفتن را صلاح ندانستم، نامه‌ای نوشتم و عذرخواهی کردم و گفتم «بعداً نزد شما می‌آیم». و دلیل و هدف من دو چیز بود: یکی بیچارگی و نداری و درویشی؛ دلیل دیگر این بود که با خود گفتم او حتماً گمان می‌کند من در فضل و کمالات درجه بالایی دارم (در حالی که این‌طور نیست) نامه را نوشتم تا وقتی نامه مرا بخواند بتواند تشخیص دهد که حد و اندازه و سواد من چقدر است، تا وقتی نزد او می‌روم شرم‌منده نشوم. فوراً سی سکه طلا فرستاد و پیغام داد که با این پول برای خود لباس تهیه کنی.

از آن، دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آن جا بودیم، و آن چه آن اعرابی گرامی شتر برداشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

با آن پول دو دست لباس خوب و مرتب تهیه کردیم و روز سوم نزد وزیر رفتیم. او را مردی شایسته و با فرهنگ و دانشمند و خوش ظاهر و فروتن و دین‌دار و خوش صحبت دیدم. ما را نزدیک خود نشاند و از اول ماه شعبان تا وسط ماه رمضان آن جا ماندیم و وزیر دستور داد مبلغ سی دیناری را که آن مرد عرب بابت کرایه شتر از ما می‌خواست به او پرداخت کردند و مرا از غصه و اندوه بدهکاری رها کردند.

خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، به حق الحق و ابد، و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه

دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزاد مردم، که خدای، غز و جل، از آزاد مردان خشنود باد.

خدای بلند مرتبه به حق و اهل آن همه بندگان خود را از رنج و عذاب بدهکاری نجات دهد. و وقتی خواستیم برویم ما را با بخشش و هدیه و احترام از راه دریا روانه کرد، طوری که از برکت وجود آن مرد وارسته در کمال احترام و بزرگی و آسایش به ایران رسیدیم. خدای عزیز و بزرگ از مردان وارسته خشنود و راضی باشد.

بعد از آن که حال دنیای مانیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گریاه شدیم که ما در آن جا ننگ داشتند. چون از در رفیم، گریاه بان و هر که آن جا بودند، همه برپای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گریاه بود، همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

پس از آن که اوضاع مادی و دنیوی ما خوب شده بود، هر کدام لباس پوشیدیم و یک روز به آن حمامی رفتیم که ما را به آن راه نداده بودند. وقتی از در وارد شدیم مرد حمامی و هر کس که در حمام بود به احترام ما بلند شدند و تا وقتی که ما داخل حمام رفتیم ایستادند، و کیسه کش ها آمدند و در خدمت ما بودند (بدن ما را کیسه کشیدند) و زمانی که از حمام بیرون آمدیم هر کس که در رخت کن حمام بود به احترام ما برخاست و هیچ یک از آن ها تا وقتی که ما لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم نمی نشستند.

و در آن میان [شنیدم] حمای به یاری از آن خود می گوید: «لین جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام ننگ داشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما تا نیکم که پلاس پاره با بر پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و عذرا خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلَالُهُ و عَمَّ نَوَالُهُ، نا امید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

و در آن بین شنیدم مرد حمامی به یکی از دوستانش می گوید: «این مردان جوان همان کسانی هستند که ما در فلان روز آنها را به حمام راه ندادیم.» و آنها فکر می کردند که ما زبان آنها را بلد نیستیم. من به زبان عربی به او گفتم: «راست می گویی، ما همان کسانی هستیم که پلاس های کهنه و پاره بر پشت خود بسته بودیم». آن مرد شرمنده شد و خیلی عذر خواهی کرد.

و این دو موقعیت متفاوت (ذلت و عزت) به فاصله بیست روز برای ما پیش آمد و این بخش از ماجرای سفر خود را به آن دلیل بیان کردم که مردم بدانند که هرگاه مشکل و تنگدستی از روزگار می رسد نباید ناله و زاری کرد و هرگز نباید از بخشش و مهربانی خداوندی که شکوه و عظمت زیادی دارد و نعمت ها و رزق و روزی او بسیار فراگیر است و شامل همه بندگانش می شود نا امید شد زیرا او که بلند مرتبه است، بسیار مهربان است.

مفترانه، ناصر خسرو

کارگاه متن پژوهی صفحه ۳۳ و ۳۴ کتاب درسی

◆ قلمرو زبانی

۱) معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

۱- کمال، افزونی ۲- رحمان، برتری ۳- نیکویی، بخشش ۴- معرفت، دانش

۲ جدول زیر را کامل کنید.

واژه	مترادف	هم‌خانواده
کرم	جوانمردی، سخاوت	کرامت، تکريم
إنعام	نعمت بخشیدن، دهش	نعمت، نعيم
فراغ	آسودگی	فراغت، فارغ

۳ در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمیت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد: اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آن‌ها به کار رفته‌اند، بیابید و بنویسید.

ع، ء	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
عاجزی	صحبتی	برهنگی	عاجزی	بصره	کاغذ
وسعتی	وسعتی	کهنه	گذار	پلاس	مغربی
رقعه	مرمتی	حمام	کاغذ	پارسی	رقعه
عذر	اطلاع	ابوالفتح	وزیر	صحبتی	غرض
اعرابی	اهلیت	صحبتی	فضل	وسعتی	قیاس
تعالی	متواضع	احوال	عذر	فرستاد	قرض
عذاب	متدین	هستی	غرض	هستی	فراغ
إنعام	تعالی	اهلیت	زیادت	مناسب	قیم
عم‌نواله	تازی	حاضر	حاضر	تصوّر	
		بها	فاضل	قیاس	
		اهل	نیکومنظر	گیل	
		دهاد	متواضع	برپای‌خاستند	
		رحیم	رمضان	مسلخ	
			عذاب	فصل	
			قرض		
			نگذاشتیم		
			تازی		

۴ واژه‌ها در گذر زمان دچار تحوّل معنایی می‌شوند، برای پی‌بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد امروزی آن‌ها مقایسه کنید.

کاربرد امروزی	معنای قدیمی	
پس‌گرفت	نگه‌داشت، مهمان‌کرد	- ما را به نزدیک خویش بازگرفت.
فعل اسنادی	رفتیم	- به مجلس وزیر شدیم.
بگشاییم	جدا کنیم	- شوخ از خود باز کنیم.

۵) پسوند «-ک» در واژه «خورجینک» در چه معنایی به کار رفته است؟ دو نمونه مشابه در متن درس بیابید.

به معنی «کوچک» به کار رفته و پسوند تصغیر است.

نمونه‌های مشابه در متن درس: دَرَمک، دَمک

◆ قلمرو ادبی

۱) در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان را مشخص کنید.

از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم.

مشبه: [ما]، «یم» در بودیم

ادات تشبیه: مانده

مشبّه به: دیوانگان

وجه شبه: برهنگی و عاجزی

۲) دو ویژگی نثر ناصرخسرو را بنویسید و برای هر یک از متن درس نمونه‌ای بیاورید.

۱- کوتاهی جمله‌ها: در ما نگریمت، پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: بروید.

۲- سادگی: گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.»

۳- ذکر جزئیات: سه ماه بود که موی سرباز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود.

◆ قلمرو فکری

۱) چرا ناصرخسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

به دو دلیل: اولاً نداشتن لباس و سرو و وضع ظاهری مناسب، ثانیاً می‌خواست قبل از این که نزد وزیر برود از طریق نامه او را متوجه کند که از نظر دانش و فضیلت جایگاه ویژه‌ای ندارد.

۲) معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

- دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

فقیر بود و امکانات مالی نداشت تا بتواند اوضاع مرا سروسامان بدهد.

- چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

وقتی نامه مرا بخواند می‌تواند میزان شایستگی و دانش مرا بسنجد.

۳) بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

«چنین است رسم سرای درشت

گهی پشت به زین و گهی زین به پشت»

قسمت پایانی درس که اشاره دارد به این موضوع که از بی‌نوائی و فقر با کمک وزیر نجات می‌یابند.

«این قصه بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، ناامید نباید شد.»

۴) چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر، بهره بگیریم؟

شکیبایی در برابر مشکلات و سختی‌ها برای ما راهگشا خواهد بود، پس در هنگام سختی‌ها و ناملایمات نباید خود را بیازیم و بیتابی کنیم.

فروسی

بهرام گور آن روز و آن شب، اندر آن اندیشه می بود. دیگر روز، سپیده دم از آن دل مشغولی تنها برنشست و روی به بیابان نهاد. در آن صحرا نگاه کرد، رمز گوسفندی دید خوابانیده و خمیهای زده و سگی بردار کرده. شگفت بماند، نزدیک به خمیه رفت، مردی بیرون آمد و بروی سلام کرد و ندانست که او بهرام گور است. بهرام گفت: «مرا نخست از حال سگ آگاه کن، تا این حال بدانم که چیست؟»

بهرام گور آن روز و آن شب در فکر بود. صبح روز بعد از نگرانی به تنهایی سوار مرکب خویش شد و به سمت بیابان رفت. در صحرا گله گوسفندی را دید که خوابیده اند و چادری افراشته و سگی به دار آویخته. شگفت زده شد. نزدیک آن چادر رفت، مردی از چادر بیرون آمد و بهرام گور را نشناخت. بهرام به آن مرد گفت: «ابتدا به من بگو تا بدانم چرا سگ را دار زده ای؟»

آن مرد گفت: «این سگ امین من بود، بر این گوسفندان و بیچ گرگ از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت. و بسیار وقت من به شهر رفتمی به شغلی و او گوسفندان را به چرا بردی و به سلامت باز آوردی. روزگاری برآمد. روزی گوسفندان بشمردم، چندین گوسفند کم آمد. هم چنین هر چند روز، اندک گوسفندی کم بودی. هرگز این جا دزد نمی آمد و بیچ گونه نمی توانستم دانست که این چه حال است و گوسفندان را چه می شود.

آن مرد گفت: «این سگ نگهبان امین گوسفندان من بود و هیچ گرگی از ترس او نمی توانست به گوسفندان من نزدیک شود. و بسیاری از اوقات من برای انجام کاری به شهر می رفتم و سگ گوسفندانم را به چرا می برد و به سلامت برمی گرداند. مدتی گذشت. روزی گوسفندها را شمردم چندان کم بود. به همین ترتیب هر چند روز، تعدادی از گوسفندان کم می شد. این منطقه دزد ندارد و من نمی فهمیدم که چه بلایی سر گوسفندانم می آید.

قضا را روزی به دشت رفته بودم به طلب بیزم، چون بازگشتم از پس بالایی در آمدم؛ گوسفندان را دیدم که می چرند و گله روی به رمد آورده بود و می پوید. در پس خاری بنشستم و پنهان نگاه می کردم، چون سگ، گرگ را دید، پیش باز آمد و دُم می جیبانید؛ گرگ خاموش بایستاد. پس در میان رمد تاخت و یکی را از آن گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد و سگ بیچ آواز نداد. چون معامله گرگ و سگ دیدم، بدانستم که تباهی کار گوسفندان من از بی راهی سگ بوده است. پس او را بگرفتم و از بهر خیاستی که از او پدید آمده بود؛ بردار کردم.»

اتفاقاً روزی به دشت رفته بودم تا هیزم جمع کنم، در بازگشت از یک بلندی (تپه) بالا آمدم و گوسفندان را دیدم که می چرند و گرگی به سمت گله می رفت و می دوید. پشت درختچه خاری نشستم و پنهانی نگاه می کردم. وقتی سگ گرگ را دید، نزدیک آمد و دم خود را تکان می داد. گرگ بی حرکت ایستاد. سپس به میان گله حمله کرد و یکی از آن گوسفندان را گرفت و درید و خورد در حالی که سگ هیچ صدایی نکرد. وقتی ارتباط و معامله گرگ و سگ را دیدم، فهمیدم که نابودی گوسفندان من از گمراهی و انحراف سگ بوده است. پس سگ را به دلیل خیانتی که کرده بود، به دار آویختم.»

بهرام گور را سخت عجب آمد. چون از آن جا بازگشت به راه در این حال تفکرمی کرد تا اندیشه او بر این رفت که رعیت ما رماند و وزیر ما امین. پس مثل زده که راست گفته اند دانایان که: «هر که به نام فریفته شود، به نان اندر ماند و هر که به نان خیانت کند، به جامه اندر ماند.»

بهرام گور خیلی شگفت زده شد. وقتی از آن جا برمی گشت پیوسته به آن ماجرا فکرمی کرد تا به این نتیجه رسید و با خود گفت: مردم مانند گله هستند و وزیر ما امانت دار است. پس مثال زد که دانایان راست گفته اند که: «هر که فریب نام و شهرت را بخورد در کسب روزی

درمانده می شود و هر کس مانع کسب روزی دیگران شود برهنه و بی چیز می گردد.»

سیاست نامه، خواج نظام الملک تومی



واژه‌نامه

کلاس نقاشی

رَوا: جایز

صورتک: ماسک، نقاب

اسلمیمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح‌هایی مرگب از پیچ و خم‌های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند.

رعنا: زیبا، خوش قدوقامت

بیرنگ: طرح اولیه نقاشی

اسب‌پردازی: کشیدن اسب

چشم به راه: کنایه از منتظر

مشوُش: آشفته و پریشان

دم گرفتن: حرف زدن

خَلَف صدق: جانشین راستین

نیاکان: گذشتگان، اجداد

وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم

آخَره: قوس زیر گردن، چنبره گردن

غارب: میان دو کتف

گُرده: پشت، بالای کمر

فراز: بالا

کُله: برآمدگی پشت پای اسب

گرتَه زدن: طراحی چیزی به کمک گرده زغال

مردد: دودل

گریز: فرار

گریز زدن: هنگام نوشتن یا سخن گفتن از مطلبی به مطلب دیگر پرداختن

رندانه: زیرکانه

مخمصه: بدبختی، تنگنا، غم بزرگ، این واژه به معنی «گرفتاری»

متداول شده است.

زسته بود: رها شده بود.

رسته بود: رها شده بود.

صورتگری: نقاشی

روان خوانی (پیرمرد چشم ما بود)

کنگره: مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره

مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (کلمه فرانسوی)

عَلَم کردن: برپا کردن

بُر خوردن: به طور اتفاقی در میان جمعی قرار گرفتن

خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن

وقفی: منسوب به وقف (زمین یا ملکی که برای مقصود

معینی در راه خدا اختصاص می‌دهند).

معاشرت: گفت و شنید، الفت داشتن

بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم

عیال: زن و فرزندان، زن

بُحران: آشفتگی، وضع غیرعادی

مرفّه: راحت و آسوده

شندرغاز: پولی اندک و ناچیز

خیل: گروه، دسته

معیشت: آنچه به وسیله آن زندگی کنند.

به تنگ آمدن: درمانده شدن، خسته شدن

بُنشن: خواربار از قبیل نخود و لوبیا و عدس

سفری به قندهار: کنایه از سفر به راه دور

تسلاً: آرامش یافتن

غربت: دوری، دوری از زادگاه و وطن

درهارا به روی کسی بستن: کنایه از مانع پیشرفت کسی شدن

بی تلاطم: آرام

تنگ گرفتن: سخت‌گیری

حقارت: خواری، پستی

أخت شد: اُنس و الفت گرفت.

به حق: واقعاً

طمأنینه: آرامش و قرار

فراعنه: جمع فرعون، پادشاهان قدیم مصر

میراب: نگهبان آب، مأمور توزیع آب

وحشت زده می نمود: وحشت زده به نظر می رسید.

قاطر: کره اسب و الاغ، آستر

کار از کار گذاشتن: کنایه از دیر شدن

وَالصَّافَاتِ صَفًا: سوگند به فرشتگان صف در صف. (تضمین

از آیه ۱ سوره ۳۷)

معنی درس صفحه ۳۹ و ۴۰ کتاب درسی

زنگ نقاشی بود، دنجواه و روان بود. خشکی نداشت.

زنگ نقاشی، طبق میل و رضایت بود و خسته کننده نبود.

معلم دور نبود. صورتک به رونداشت.

معلم صمیمی بود و اهل ریا نبود.

کارش بکار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت.

کار معلم کشیدن نقشه قالی بود و در آن مهارت داشت.

رنگ را نگارین می ریخت.

رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.

خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گزته می ریخت.

خرگوش را سریع می کشید و طرح تصویر سگ را به راحتی طزاحی می کرد.

اتاد پیرنگ اسب حنی به کارش بود.

اما در کشیدن طرح اولیه اسب مشکل داشت.

مرا حدیثی در یاد است.

سخنی (خاطره ای) در یاد من است.

معلم را عادت بود.

معلم عادت داشت.

ما را به رونگاری آن می نشاند.

ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می کرد.